

## عزیز ترسه

شش زمزمه‌ی زمستانی برای صلح  
برای انسان؛ باشد تا هم چون پرندگان قانون جهانی صلح را گرامی بدارد

۱

یک سیلی  
زمستان است با قندیل هایش در گذرگاه  
شب را در بی پناهی گربه به آستان سگ می کشاند و  
نه از همیشه شعله بر می خیزد  
نه از یک نگاه گرما  
زیر رواق، سگ-لرزه می زنی و خیابان تا ابدیت  
زخمی است پنهان که می سوزد -

۲

چشمی  
اگر روشنائیش را از ژرف-آب‌ها بگیرد  
میان تو و شب خورشیدی است -  
می نشینی پشت کپه‌ی برف:  
این، اتاق نیست در لحظه‌ی دیدار  
دو پرنده از بلور  
صریح چونان اشک  
می آیند و شادمانه داخل می شوند  
در قفسی به وسعت یک آسمان در صبح -  
بدین سان باور می کنی امروز  
بیهوده نیست آمدن از خواب و  
چشم گشودن در دم‌های حریرگون -

۳

این سار  
در باغی از درختان در برف  
می داند چه گونه چرخ بزند که ظهر  
از پس مه، آه بر آورد و، لحظه ای بعد  
بارویاهایش خلوت کند در گستره ی موسیقی  
قانون از روزی زمستانی پر می گیرد  
وقتی دیواری کاهگلی کلاغان را  
در خاموشی به شانه می نشاند  
این همه در حومه ها اتفاق می افتد و  
از هیچ پنجره نسیمی  
داخل نمی شود تا تعریف کند  
غروب در آن حوالی چه تابلوی غریبی است -

۴

از این اتاق است  
آن چه در دور دست ویران می شود:  
این که انار بیهوده روی میز با کھکشان سرخ  
خاموش نیست تا از باغ ستارگان را شرح دهد  
و همین که گفت بپذیری در این زمستان  
برف و پنجره و آتش باشکاف بر سینه اش کامل است

## ۵

می گویم تا فراموشی چتری باز کند و  
مرا و تورا از باران ها پناه دهد:  
زمستان، در خاکستر و آفتاب گریه می کرد  
در خیابان و پیاده روها پرندگان کشته باریده بود  
با کودک در آغوش کنار من از بیمارستان می آمدی  
به خانه یی می رفتیم با اتاق های خالی پر از تنهایی ما  
از روز عبور می کردیم و  
نمی دانستیم فاجعه  
در چمدان هایش برای ما چه می آورد -

## ۶

بگذار  
از ما تصویر دو دست بماند  
با انگشت های گره کرده به یکدیگر  
این که از خاک گل را چیدیم گل تقدیس شده را  
گل که بافه ی ستارگان رابه چشمه یی افکند  
از اشک های مادر دوری و دلداری  
تا از مادر باغی از درختان افکنده بر خاک نشانی نباشد  
و تبر در کتاب های ما واژه ی نفرین شده یی  
که خاطره اش رابه خاک می سپاریم. -